

فهرست مطالب

پیش‌گفتار

مقدمه

در یک نگاه

فصل ۱: شمس «شکر، محبت و سلامت»

- ۸ حسین پورمند
- ۱۱ ربابه بنزاده ساروی
- ۱۳ زندگی مشترک پدر و مادر
- ۱۴ مهاجرت به تهران
- ۲۰ بازگشت به ساری

فصل ۲: از تولد تا پایان دبستان

- ۲۷ ایام عید نوروز
- ۲۹ تعطیلات تابستانی

فصل ۳: دوران دبیرستان

- ۴۲ کار در کنار تحصیل
- ۴۶ اخذ دیپلم و انتخاب رشته

فصل ۴: دوران دانشجویی در مدرسه عالی معدن شاهرود

- ۵۵ شروع فعالیت‌های مبارزاتی
- ۵۷ دستگیری و زندان
- ۶۸ آزادی از زندان ستمشاهی
- ۶۹ مواجه شدن با یک مصیبت

۷۱	انحصار وراثت داماد مرحوم.....
۷۲	کسب و کار جدید.....
۷۶	برگزاری دادگاه.....
۷۷	فرارشاه و بازگشت حضرت امام (ره) به ایران.....
۷۸	اتفاقات بعد از پیروزی انقلاب.....

فصل ۵: استقلال مالی و خانوادگی

۸۸	اشتغال در آموزش و پرورش.....
۹۰	خواستگاری و ازدواج.....
۹۴	ورود به شرکت «ایران‌مِرک» (اسوه).....
۹۸	تولد دوقلوها.....
۱۰۰	حضور در مناطق دفاع مقدس.....
۱۰۲	خروج از شرکت اسوه.....

فصل ۶: دوران تثبیت کاری

۱۰۹	نهاد ریاست جمهوری.....
۱۱۳	امور بین‌الملل وزارت معادن و فلزات.....
۱۱۸	مسائل جانبی در ایام حضور در امور بین‌الملل.....
۱۱۸	ادامه تحصیل.....
۱۱۹	تبدیل حالت قراردادی به استخدام رسمی.....
۱۲۰	منزل سازمانی.....
۱۲۰	سفر به مناطق دفاع مقدس با دوستان وزارت معادن و فلزات.....
۱۲۲	حضور در دانشگاه آزاد تهران جنوب.....
۱۲۴	سفر به مناطق دفاع مقدس با دوستان حزب جمهوری اسلامی.....
۱۲۵	پادگان دوکوهه.....
۱۲۵	حضور در خط مقدم.....

دزفول	۱۲۷
دوران تحصیل در مقطع کارشناسی معدن	۱۲۷
بازگشت مجدد به دانشگاه آزاد اسلامی تهران جنوب	۱۳۲

فصل ۷: شروع مسئولیت‌های معدنی

مشاورت طرح و برنامه	۱۴۱
مدیر کل معادن و فلزات استان تهران	۱۴۳
انجام اصلاحات ساختاری	۱۴۷
۱. طرح بهینه‌سازی معادن استان تهران	۱۴۷
۲- طرح شناسایی معادن متروکه	۱۴۸
۳- بررسی چند منطقه اکتشافی در سطح استان تهران	۱۴۹
۴- تدوین اساسنامه نظام مهندسی معدن	۱۴۹
۵- تدوین پیش‌نویس اساسنامه صندوق فعالیت‌های معدنکاری	۱۴۹
مدیر کل امور معدنی وزارت معادن و فلزات	۱۵۲
طرح نظارت بر معادن کشور	۱۵۲
طرح تدوین استراتژی مواد معدنی	۱۵۳
تشکیل سازمان نظام مهندسی معدن	۱۵۳
تشکیل صندوق بیمه فعالیت‌های معدنکاری	۱۵۴
طرح احیای معادن متروکه کشور	۱۵۴
استعفا از سمت مدیر کل امور معدنی	۱۵۵
نماینده وزیر در امور طرح‌های طلا	۱۵۶
ادامه تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد	۱۵۸
در محضر بزرگان	۱۵۹
انتقال به شرکت ملی فولاد ایران	۱۶۰

فصل ۸: شرکت تهیه و تولید مواد اولیه فولاد ایران

معاونت اکتشافات	۱۶۹
-----------------------	-----

دستگاه‌های حفاری.....	۱۷۰
اعتبارات لازم.....	۱۷۰
تهیه برنامه.....	۱۷۱
اجرا.....	۱۷۱
شکل‌گیری شرکت «تهیه و تولید مواد معدنی ایران».....	۱۷۳
مدیریت عامل.....	۱۷۶
داغ بردل نشسته.....	۱۷۸

فصل ۹: شرکت ملی صنایع مس ایران

استقرار در شرکت ملی صنایع مس ایران.....	۱۹۴
افزایش تناژ تولید سالیانه مس کاتد از ۱۷۰ به ۲۰۰ هزار تن.....	۱۹۶
اتمام پروژه‌های نیمه تمام.....	۱۹۷
شروع پروژه‌های جدید.....	۱۹۸
توجه به معادن و اکتشافات.....	۱۹۹
رسیدگی به وضعیت کارکنان شهر مس.....	۲۰۰
تغییرات باشگاه فرهنگی - ورزشی مس.....	۲۰۱
حضور در لیگ برتر فوتبال.....	۲۰۲
تعیین مدیران باشگاه.....	۲۰۲
ساخت استادیوم.....	۲۰۴
پذیرش در بورس به عنوان اولین شرکت اصل ۴۴ قانون اساسی.....	۲۰۴
خروج از شرکت مس و سمت‌های دولتی.....	۲۰۵

فصل ۱۰: شرکت فنی و مهندسی دُرکاوش

انتخاب دستگاه حفاری.....	۲۱۵
گرفتن اولین پروژه.....	۲۱۶
کارگاه اشتهاارد.....	۲۱۷

فصل ۱۱: شرکت توسعه معادن و صنایع معدنی خاورمیانه

«هلدینگ میدکو»

وضعیت اولیه هلدینگ ۲۲۷

- ۲۲۸..... بانک پاسارگاد
- ۲۲۹..... بازار سرمایه (سازمان بورس و اوراق بهادار کشور)
- ۲۳۰..... ذی نفعان کلیدی
- ۲۳۰..... رقبای داخلی

اقدامات زیربنایی ۲۳۱

- ۲۳۱..... ۱-۱- اهداف
- ۲۳۱..... ۲-۱- استراتژی و راهبردهای کلان
- ۲۳۲..... ۳-۱- شعار شرکت
- ۲۳۳..... ۴-۱- مؤلفه‌های ارزشی شرکت
- ۲۳۵..... ۲- تدوین برنامه تجاری (بیزینس پلن)
- ۲۳۶..... ۳- طراحی ساختار سازمانی موقت
- ۲۳۶..... ۴- انتخاب دفتر و مکان شرکت
- ۲۳۷..... ۵- جذب سرمایه انسانی

شروع عملیات اجرایی ۲۳۸

- ۲۳۹..... ۱- کسب مجوزها
- ۲۴۰..... ۲- برنامه تأمین مالی
- ۲۴۱..... ۳- تغییرات در ترکیب سهامداران
- ۲۴۲..... ۴- سازماندهی ستاد تهران
- ۲۴۲..... ۴-۱- نقش و وظیفه ستاد تهران
- ۲۴۳..... ۴-۲- تعیین مدیریت‌های دفتر تهران
- ۲۴۴..... ۴-۳- تشکیل حوزه مشاورین
- ۲۵۰..... ۵- تأسیس ستاد کرمان
- ۲۵۱..... ۶- تشکیل شرکت‌ها
- ۲۵۱..... ۶-۱- شرکت فولاد زرند ایرانیان
- ۲۵۱..... ۶-۲- شرکت فولاد سیرجان ایرانیان
- ۲۵۲..... ۶-۳- شرکت بابک‌مس ایرانیان
- ۲۵۲..... ۶-۴- شرکت فولاد بوتیای ایرانیان
- ۲۵۳..... ۶-۵- شرکت ساختمانی گسترش و نوسازی صنایع ایرانیان مانا
- ۲۵۴..... ۶-۶- شرکت مهندسی معیار صنعت خاورمیانه

- ۶-۷- شرکت GMI ۲۵۴
- ۶-۸- شرکت WMI ۲۵۵
- ۶-۹- شرکت بازرگانی آفتاب درخشان ۲۵۶
- ۶-۱۰- شرکت کارگزاری آفتاب درخشان ۲۵۶
- ۶-۱۱- شرکت سمندگان ترابر ایرانیان ۲۵۷
- ۶-۱۲- شرکت فروسیلیس غرب پارس ۲۵۷
- ۶-۱۳- شرکت مانا ساز آبیگ ۲۵۸
- ۶-۱۴- شرکت گسترش و نوسازی معادن و صنایع معدنی (ممرادکو) ۲۵۸
- ۶-۱۵- شرکت کارآوران صنعت خاورمیانه ۲۵۹
- ۶-۱۶- شرکت پژوهش و نوآوری فرتاک ایرانیان ۲۶۰
- ۶-۱۷- شرکت فراوران زغال سنگ پابدانا ۲۶۰
- ۶-۱۸- شرکت تأمین آتیه کارکنان میدکو (تامیدکو) ۲۶۱
- ۶-۱۹- شرکت مدیریت ساخت تجهیزات معادن و صنایع معدنی ایرانیان (ایمیکو) ۲۶۲
- ۷- به روزرسانی سازمان میدکو ۲۶۳
- ۷-۱- حوزه مدیرعامل ۲۶۳
- ۷-۲- مدیریت مالی و بازرگانی ۲۶۳
- ۷-۳- مدیریت سرمایه‌گذاری و امور سهام ۲۶۴
- ۷-۴- مدیریت امور فناوری اطلاعات و ارتباطات ۲۶۴
- ۷-۵- مدیریت سرمایه انسانی و ارزیابی عملکرد مدیران ۲۶۵
- ۷-۶- مدیریت امور اداری و پشتیبانی ۲۶۵
- ۷-۷- مدیریت تولید ۲۶۶
- ۷-۸- مدیریت برنامه‌ریزی، توسعه و تکنولوژی ۲۶۶
- ۷-۹- مدیریت توسعه‌ی مدیریت ۲۶۷
- ۷-۱۰- مدیریت روابط عمومی و روابط بین‌الملل ۲۶۸
- ۷-۱۱- مدیریت بهداشت، ایمنی و محیط‌زیست (HSEC) ۲۶۹
- ۷-۱۲- تأسیس دفتر اصفهان ۲۶۹
- ۷-۱۳- کمیته‌های تخصصی میدکو ۲۷۰
- ۷-۱۳-۱- کمیته راهبردی ۲۷۰
- ۷-۱۳-۲- کمیته برنامه‌ریزی ۲۷۰
- ۷-۱۳-۳- کمیته سازمان و مدیریت ۲۷۰

- ۲۷۰.....۱۳-۷-۴-کمیت‌های مالی و سرمایه‌گذاری
- ۲۷۱.....۱۴-۷- مدیریت بازرگانی

فصل ۱۲: کارخانه‌ها و پروژه‌های میدکو

نکات کلیدی پروژه‌ها..... ۲۷۸

- ۲۷۸..... الف) ارکان پروژه
- ۲۷۹..... ب) نحوه برنامه‌ریزی و کنترل پروژه
- ۲۸۲..... ج) کار زود هنگام (early work)

۱- شرکت فولاد سیرجان ایرانیان..... ۲۸۳

- ۲۸۳..... ۱-۱- تولید کنسانتره سنگ آهن سیرجان به ظرفیت ۲ میلیون تن (خط یک)
- ۲۸۵..... ۲-۱- خط دو کنسانتره سنگ آهن ۲ میلیون تن سیرجان
- ۲۸۷..... ۳-۱- پروژه گندله سنگ آهن سیرجان به ظرفیت ۲,۵ میلیون تن در سال
- ۲۸۹..... ۴-۱- واحد خردایش مجدد سنگ آهن سیرجان به ظرفیت ۲,۵ میلیون تن در سال
- ۲۹۰..... ۵-۱- پروژه احیاء مستقیم بردسیر به ظرفیت ۱ میلیون تن آهن اسفنجی
- ۲۹۲..... ۶-۱- فولادسازی بردسیر به ظرفیت ۱ میلیون تن در سال
- ۲۹۵..... ۷-۱- معادن مربوط به شرکت فولاد سیرجان ایرانیان

۲- شرکت فولاد زرنده ایرانیان..... ۲۹۹

- ۲۹۹..... ۱-۲- تولید کنسانتره سنگ آهن به ظرفیت ۲ میلیون تن (خط یک)
- ۳۰۰..... ۲-۲- خط دو کنسانتره ۲ میلیون تن زرنده
- ۳۰۱..... ۳-۲- تولید گندله سنگ آهن زرنده به ظرفیت ۲,۵ میلیون تن در سال
- ۳۰۱..... ۴-۲- مجتمع کک متالورژی و پالایشگاه قطران
- ۳۰۳..... ۵-۲- کارخانه زغال‌شویی پابدانا به ظرفیت ۵۵۰ هزارتن در سال
- ۳۰۵..... ۶-۲- واحد خنک‌سازی کک متالورژی به روش خشک (CDQ)
- ۳۰۶..... ۷-۲- کارخانه ۱,۷ میلیون تنی فولاد زرنده به روش کوره بلند
- ۳۱۵..... ۸-۲- آماده‌سازی و استخراج معدن سنگ آهن جلال‌آباد
- ۳۱۶..... ۹-۲- آماده‌سازی و استخراج معدن زغال‌سنگ خُمرود
- ۳۱۸..... ۱۰-۲- پروژه فاضلاب زرنده

۳- شرکت فولاد بوتیای ایرانیان..... ۳۱۹

- ۳۱۹..... ۱-۳- تولید گندله سنگ آهن بوتیا به ظرفیت ۲,۵ میلیون تن در سال

- ۲-۳- کارخانه احیاء مستقیم بوتیا به ظرفیت ۲ میلیون تن آهن اسفنجی در سال و مجتمع فولادسازی بوتیا با ظرفیت ۱,۵ میلیون تن ۳۲۱
- ۳-۳- پروژه نیروگاه برق ۴۵۰ مگاوات بوتیا ۳۲۴
- ۴-۳- پروژه احداث شبکه جمع‌آوری، تصفیه و انتقال فاضلاب شهر کرمان ۳۲۵
- ۵-۳- پروژه ایجاد فضای سبز در مجموعه فولاد بوتیا ۳۲۷

۴- شرکت بابک مس ایرانیان ۳۲۸

- ۱-۴- تولید مس کاتد به ظرفیت ۵۰ هزار تن در سال ۳۲۹
- ۱-۱-۴- انبار کنسانتره ۳۳۳
- ۲-۱-۴- آسیاب عمودی ۳۳۳
- ۳-۱-۴- بایولچینگ ۳۳۴
- ۴-۱-۴- استخراج حلالی ۳۳۶
- ۵-۱-۴- الکترو وینینگ ۳۳۶
- ۲-۴- تولید لوله‌های مسی به ظرفیت ۱۲ هزار تن در سال ۳۳۷
- ۳-۴- پروژه تجهیز و استخراج معدن چاه فیروزه و احداث خط تغلیظ ۱۰۰ هزار تنی مس ۳۳۸

۵- شرکت فروسیلیس غرب پارس ۳۳۹

- ۱-۵- تولید فروسیلیس به ظرفیت ۱۲ هزار تن در سال (خط یک) ۳۳۹
- ۲-۵- خط دو تولید ۱۲ هزار تن فروسیلیس ۳۴۰
- ۳-۵- تولید شمش منیزیم با ظرفیت ۶ هزار تن در سال ۳۴۱

۶- شرکت گسترش و نوسازی معادن و صنایع معدنی (ممرادکو) ۳۴۲

- ۱-۶- مجتمع معادن مس چاه موسی ۳۴۲
- ۲-۶- پروژه آهک و دولومیت ۳۴۳
- ۳-۶- پروژه زغال‌شویی طبس ۳۴۴
- ۴-۶- اکتشافات ۳۴۵

سخن پایانی

فهرست اسامی اشخاص

پیش‌گفتار

«شروعی تازه» حکایت مردانی است از جنس باران که ترنم زندگی را شار هم می‌کنند. عشق حقیقی آنها برای ساختن فردایی بهتر، روح و جسم‌شان را پرتوان و خستگی‌ناپذیر می‌کند. چشمه‌ای هستند که هرچه از دریای معرفت‌شان برداری، جریانِ آن بیشتر می‌شود، در جاده زندگی قدم‌های خدا را می‌بینند و نگاه‌هایشان روز به روز برای رفع ناهمواری‌های زندگی مردمشان، استوارتر می‌شود.

کتاب حاضر بخشی از زندگی شخصی و حرفه‌ای مردی از این تبار است؛ مردی که معتقد است آینده‌ی روشن و زیبا از آن‌کانی است که به آن باور دارند. مردی که نگاه پر مهرش بر بلندای آسمانی است که عطر دیدگانش را بر خورشید می‌پاشد تا برایش غزلی از امید برآید. لبخندش تیر خلاصی است به تمام سختی‌هایی که او را در ادامه این مسیر مصمم‌تر می‌کنند، چون او قایق زندگی‌اش را به دست کسی سپرده است که صاحب ساحل آرامش است.

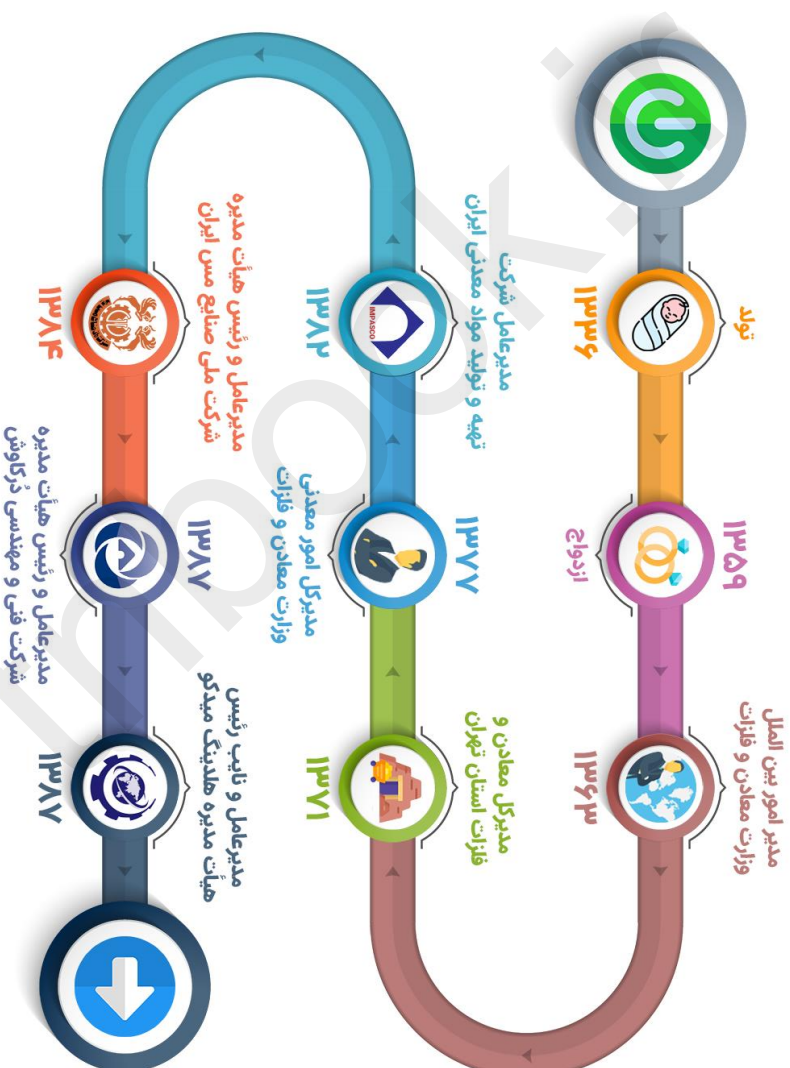
حمید پورمند

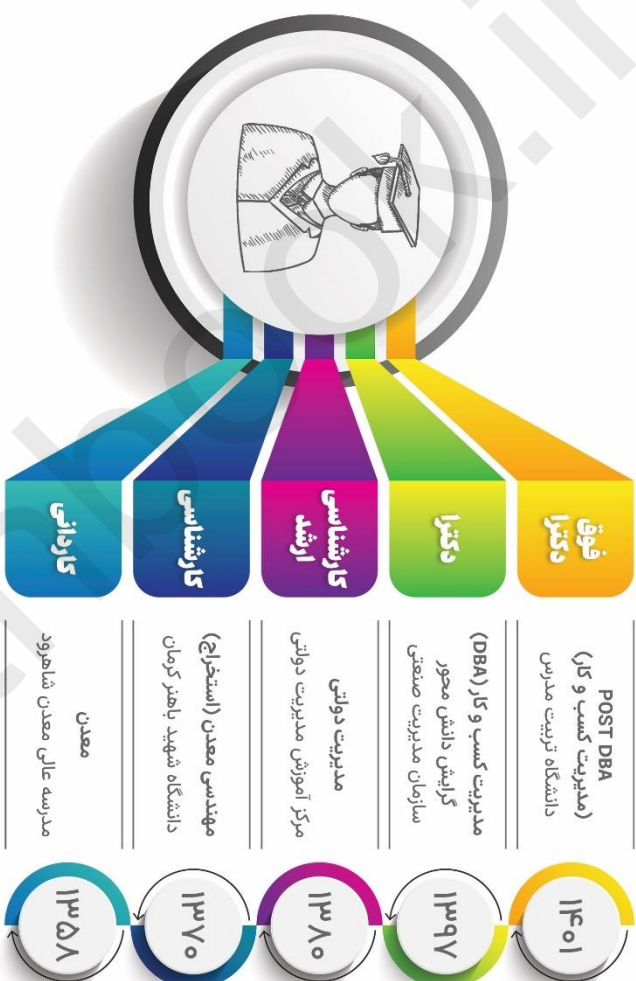


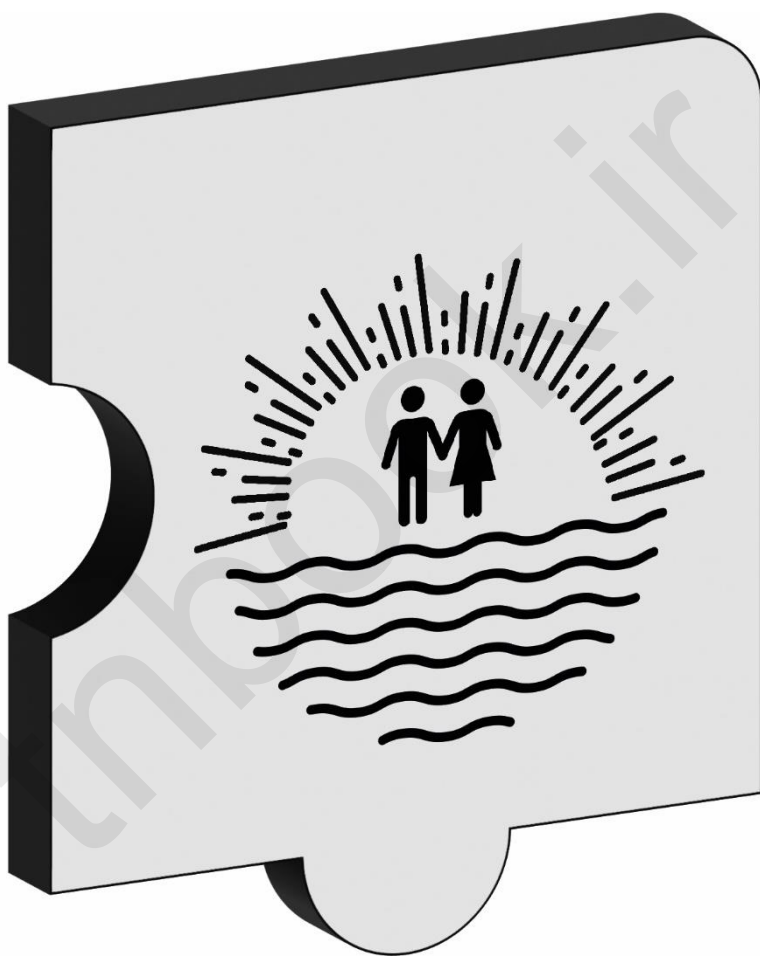
پاسگزاری

شایسته است از همراهی همیشگی
همسرم سرکار خانم فروغ الزمان
اکبری سارزی تقدیر و تشکر نمایم.

همچنین از زحمات و همکاری‌های
جناب آقایان حمید نیک‌نفس،
مهندس رضا غلامرضائی، رضا کتابی و
سرکار خانم سمیه پورمند که
اینجانب را در نگارش و تهیه این
کتاب یاری نمودند، قدردانی می‌کنم.







فصل ۱

شمس ﴿شکر، محبت و سلامت﴾



در این فصل به زندگی پدر و مادرم خواهم پرداخت؛ زیرا رفتار، رویکرد، شخصیت و مدل ذهنی انسان براساس فرهنگ خاص خانواده (و حتی منطقه و جامعه) شکل می‌گیرد و در مراحل مختلف زندگی از طفولیت، کودکی، نوجوانی، جوانی، بزرگسالی و مراحل بعد به تدریج کامل شده و شخصیت و باورهای ذهنی او را می‌سازد. به همین دلیل در ابتدا به دوران مجردی هریک از آنان پرداخته و پس از آن اتفاقات زندگی مشترکشان را خواهم نوشت.

سه ویژگی مشترک پدر و مادر من شامل شکرگزاری، محبت و سلامت زیستن (شمس) بوده است؛ هردو از همه جنبه‌ها سالم، همیشه شاکر خداوند متعال بودند و به دیگران بلااستثناء محبت می‌کردند و گرمای خورشید وجودشان به همه می‌تابید.

حسین پورمند

مرحوم پدرم در سال ۱۳۱۱ در خانواده‌ای متمکن و متمول در درازمحلّه ساری به دنیا آمدند. پدرشان (علی اکبر) بزرگ روستا و دارای املاک و مستغلات فراوان و شغل اصلی‌شان فروش محصولات کشاورزی و دام بوده است.

پدربزرگ در عین تمکن، فردی باسواد و بسیار متدین و معتقد بود به نحوی که تشرّف او به خانه خدا به حدود یکصد و پنجاه سال قبل برمی‌گردد و آن موقع با خود قرآنی به خط مطلقاً از عربستان به ایران می‌آورد؛ این قرآن ارزشمند، با اعتقاد و باور قلبی خانواده حفظ شده، به نسل‌های بعدی رسیده و مدتی است که وقف کتابخانه عمومی شهرستان ساری گردیده است.

مادر پدرم (به نام مرضیه پورمند) در شهر ساری متولد شده بود. پدرشان (حاج محمد) مردی مؤمن، متدین و دارای املاک زیاد و اهل تلاش و کسب و کار بوده‌اند به نحوی که حدود نیمی از املاک شهر ساری در آن زمان را در تملک داشته است.

پدربزرگ و مادر بزرگم (براساس شواهد) در اوایل سال ۱۳۱۰ با یکدیگر ازدواج می‌کنند و ثمره آن، دو فرزند به نام‌های حسین و راضیه می‌شود. البته مرحوم حاج علی اکبر قبل از این، همسر دیگری داشته که از ایشان نیز صاحب دو فرزند (به نام‌های سلیمان و نساء) بوده است.

مادر بزرگم (مرضیه پورمند) با توجه به فرهنگ و دانش خانوادگی خود و خانواده همسرشان دارای سواد قرآنی بود و با مفاهیم عمیق دینی و نیز نکات عرفانی آشنایی داشت و به درجات بالایی از علم و معرفت رسیده بود. متأسفانه زندگی مشترکشان حدود ۴ سال ادامه داشت و با فوت پدربزرگ، ایشان از درازمحلّه به ساری نقل مکان می‌کند و از این مرحله به بعد زندگی بسیار سختی برای او و فرزندانش رقم می‌خورد؛ زیرا در اثر حوادثی کل سرمایه و دارایی همسر و پدرش به تاراج می‌رود و زندگی‌اش در آنجا با فقر مطلق همراه

می‌شود. او چون به تنهایی قادر به اداره زندگی با دو فرزند کوچک نبود، بعد از یکی دو سال در ساری با مردی -که گروه‌بان شهربانی بود- ازدواج می‌کند. البته تصور مادر بزرگ این بود که می‌تواند با این ازدواج به زندگی خود سر و سامانی داده و از فرزندانش هم نگهداری کند، ولی به دلیل حالات رفتاری همسرش، راضیه (دخترش) را به یکی از همسایه‌ها می‌سپارد^۱ و حسین (پدر من) هم مجبور می‌شود به خانه بستگان دور و نزدیک رفته و بعضاً در کوچه و خیابان روزگار را سپری نماید. اما در این شرایط هم پدرم روابط با مادرش را بصورت مخفیانه (برای اینکه لطمه‌ای به زندگی او وارد نشود) حفظ می‌کند.

پدرم تا ۱۶ سالگی در وضعیتی دشوار زندگی می‌کرد و آواره شهر و روستاها بود. اما به ناگهان دست تقدیر و اتفاقی ناخواسته مسیر زندگی‌اش را تغییر داد؛ ماجرا از این قرار بود که چند نفر ارتشی از پادگان مستقر در شهر گرگان برای جذب و استخدام نیرو به ساری آمده بودند که یکی از این افراد به طور اتفاقی پدر را در خیابان دیده و با توجه به وضعیت ظاهری و سلامت جسم به او پیشنهاد استخدام در ارتش را می‌دهد؛ او نیز بی‌درنگ و با اشتیاق هرچه تمامتر می‌پذیرد، چون با این شرایط می‌توانسته از حالت دربه‌داری و بلاتکلیفی نجات یافته، زندگی و شروع تازه‌ای را تجربه کند.

از طرفی برای طی مراحل استخدام نیاز به ارائه شناسنامه داشت که نزد مادر و در منزل ناپدری نگهداری می‌شد. او که با برخورد بد همسر مادرش مواجه می‌شود، با سختی فراوان و به هر طریق ممکن (از جمله پادرمیانی اطرافیان) بالاخره شناسنامه را می‌گیرد، به گرگان مراجعه می‌کند و مدارک مورد نیاز را به ارتش تحویل می‌دهد.

ظاهراً در بدو ورود، فقط در گروه موزیک پادگان جای خالی باقی مانده بود که متقاضی می‌بایست برای شروع به کار در تست‌های مربوط به رشته موسیقی قبول می‌شد. اما پدر به‌رغم اینکه قبلاً در نوازندگی هیچ سابقه و تجربه‌ای نداشت، می‌پذیرد؛ لذا شیپوری را به

۱. بعد از مدتی، آن همسایه بدون اطلاع مادر بزرگ به تهران نقل مکان کرده و هیچ‌کس تا سال‌ها خبری از عمه من نداشت! در قسمت سرگذشت پدر، اشاراتی به ایشان خواهم داشت.

او می‌دهند و وی نیز با اعتماد بنفس، قطعه‌ای از یک مارش نظامی را اجرا می‌کند و به استخدام ارتش در می‌آید. بعدها که از او سؤال کردم چگونه از عهده این کار برآمده است، گفت: ”در خیابان‌های ساری که پرسه می‌زدم، هر روز (مخصوصاً موقع صبحگاه) مارش نظامی را که در پادگان نواخته می‌شد، زمزمه و زیر لب تمرین می‌کردم. برای همین توانستم همان قطعه را (هرچند دست و پا شکسته) اجرا کنم. البته فردی که امتحان می‌گرفت وقتی نیاز مرا برای پیدا کردن شغل احساس کرد، چندان هم سخت نگرفت و پیش‌بینی کرده بود با علاقه‌ای که دارم خیلی سریع و بطور کامل نوازندگی را فرا می‌گیرم“ که اینگونه هم شد. به هرحال این مرحله از زندگی او بسیار مهم بود؛ زیرا کار و هویتی جدید پیدا کرده بود که باعث می‌شد دغدغه‌ای بابت جا و غذا نداشته باشد، ضمن اینکه منبع درآمدی هم داشت. اولین حقوقش را که می‌گیرد، به ساری می‌رود و با آن پول مادرش را به مشهد مقدس می‌فرستد.

مادربزرگ در ازدواج جدیدش صاحب سه فرزند می‌شود و نکته تعجب‌آور این بود که پدرم با همه آنان یعنی فرزندان ازدواج اول پدرش (سلیمان و نساء) و ازدواج دوم مادرش (بهرام، منیره و نرجس) و البته خواهر تنی‌اش (راضیه)، روابط بسیار عالی داشت و متقابلاً آنان نیز با او ارتباط صمیمانه‌ای داشتند؛ من تاکنون چنین پیوندی را حتی بین برادران و خواهران از یک پدر و مادر ندیده‌ام.

جالب اینجاست که شرایط سخت آن روزها و بی‌مهری‌های ناپدری‌اش، باعث نشد که او به سمت و سوی کینه و نفرت حرکت کند؛ بلکه برعکس، علیرغم این همه تجربیات تلخ و دیدن نامهربانی‌ها، محبت بدون قید و شرط و خوش‌بینانه‌اش را در حق همه کسانی که (خواسته یا ناخواسته) سر راهش قرار می‌گرفتند، نثار می‌نمود. من هیچگاه نتوانستم رفتارهای او را تجزیه-تحلیل و هضم کنم که چگونه به این درجه از گذشت و معرفت رسیده بود.

به دلیل هوش سرشار، چهره‌ای مهربان با پوستی روشن، بیان و مشرب خوش، خیلی زود در کارش رشد کرد. البته او از درس هم غافل نماند و در کلاس‌های شبانه ثبت‌نام کرد، ۶ سال ابتدایی را در مدت دو سال گذراند و مدرک ابتدایی را اخذ نمود. در آن زمان بدلیل استعداد بالا در موسیقی، آموزش و پرورش هم از او دعوت به همکاری کرده بود تا به صورت پاره‌وقت در آنجا نیز حضور داشته باشد.

تقریباً در سن ۲۰ سالگی، مادرش به او توصیه می‌کند که ازدواج نموده و او هم می‌پذیرد و با مادرم -که او را در مکتب‌خانه مادر بزرگ^۱ دیده بود- زندگی مشترکشان را تشکیل می‌دهند.

ربابه بنازاده ساری

مادرم متولد ۱۳۱۳ شهر ساری و فرزند اول خانواده بود؛ پدرش علی بنازاده ساری^۲ و مادرش مولود صدرائی بود که هردو بعد از ازدواج تا پایان عمرشان با هم زندگی کردند.

خانواده مادری با وجود آنکه بسیار پرجمعیت بودند، سفره‌شان همواره برای همه باز و گسترده بود و درآمد روزانه را صرف همان روز می‌کردند. آنها ابتدا در نزدیکی خانه مادر بزرگ پدری زندگی می‌کردند و از همانجا هم پدر با این خانواده آشنا می‌شود و از مادر خواستگاری می‌کند.

مادر در سن ۱۸ سالگی با پدر ازدواج کرده و راهی غربت (شهرستان گرگان) می‌شود. او همواره غریب بود، زیرا بعد از گرگان به تهران نقل مکان کرده و از سال ۱۳۵۸ مجدداً به شهرستان ساری برمی‌گردند. مادر حتی در آنجا هم احساس تنهایی و غربت می‌کرد و

۱. مادر بزرگم (مرضیه) در ساری کلاس قرآن داشت و باسواد بود. مادر من نیز در آن کلاس شرکت می‌کرد.

۲. ایشان فردی خوش برخورد و کاسبی خوش‌نام بود که در بازار ساری مغازه خواروبار فروشی داشت.

همیشه تهران را بیشتر دوست می‌داشت؛ در واقع غربت برای او حکم وطن پیدا کرده بود و وطن حکم غربت!

پدربزرگِ مادری، مردی مؤمن، متدین و بازاری بود که تا قبل از انقلاب، سه بار به حج تمتع و چندین بار به کربلا مشرف شده بود. حتی در یکی از سفرها، با اینکه همسرش باردار بوده و علیرغم امکانات بسیار محدود آن زمان، سفر زیارتی‌اش - که فوق‌العاده سخت بوده و ایمان زیادی می‌طلبیده - را ترک نمی‌کند.

پدربزرگ بعد از نماز صبح و صرف صبحانه، به سمت مغازه حرکت می‌کرد؛ منزلشان در محله مهدی‌آباد ساری بود و او تا محل کارش را پیاده و بعدها با دوچرخه طی می‌نمود. او و شاگردش - که سید و بسیار مورد احترام او بود - تقریباً با هم به مغازه می‌رسیدند و اول بیرون مغازه را آب و جارو می‌کردند و پس از چیدن کالاها (از قبیل برنج، گندم، جو، زغال چوب، سبوس، ارزن و سایر اقلام)، آماده داد و ستد می‌شدند.

مادربزرگ هر صبح مسافت طولانی را طی کرده و با پای پیاده به بازار می‌رفت؛ او پس از آنکه خرید روزانه را انجام می‌داد، آنها را در سبدهای روی دوش می‌گذاشت و سری هم به مغازه پدربزرگ می‌زد تا بخشی از پول مایحتاج روزانه را دریافت کند. سپس به منزل برمی‌گشت و چون آشپزخانه نداشتند، در زیر اجاقی که با آجر درست شده بود، هیزم قرار می‌داد و برنج و خورش را بار می‌گذاشت.

مغازه تا اذان مغرب باز بود و پدربزرگ در پایان هر روز مزد همکاری‌اش را پرداخت و دخل را حساب و کتاب می‌کرد^۱ و به منزل برمی‌گشت. وی نمازش را عموماً در مساجد و بیرون از خانه می‌خواند و به نماز اول وقت مقید بود و شب که به منزل می‌رسید، بلافاصله پس از صرف شام، به استراحت می‌پرداخت. او به همراه همسرش، خانواده‌ای ۱۴ نفره را با آبرومندانه‌ترین شکل ممکن و در سلامت کامل اداره می‌کردند؛ علت این تعداد بالا آن بود

۱. او با چرتکه آشنایی داشت و در محاسبات، فوق‌العاده متبحر بود.

که چون خواهرزاده‌های پدربزرگ (به نام‌های حسین و حسن رائی) در اثر فوت پدر و مادرشان بعلت بیماری، بی‌سرپرست شده بودند، آنها تصمیم می‌گیرند (علیرغم داشتن ده فرزند)، این پسرها را نیز به نزد خودشان آورده و بزرگ کنند و از قضا به آن دو، بیشتر از بچه‌های خودشان رسیدگی می‌کردند.^۱

زندگی مشترک پدر و مادر

پدر و مادر حدوداً در سال ۱۳۳۱ با یکدیگر ازدواج کرده و در گرگان زندگی مشترکشان را آغاز می‌کنند. در گروه‌بان محله (یکی از محلات گرگان) اتاقی را اجاره کردند و بین سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۱ دارای پنج فرزند شامل دو دختر و سه پسر شدند.

فرزند اول آنها دختر بود و مادر پدرم به پسر بیشتر علاقه داشت و این مسأله موجب سردی روابط و قدری موجب دلخوری مادر شده بود. با فاصله اندکی، خداوند پسری (برادر بزرگترم) را به ایشان عطا نمود و روابط مادربزرگ با مادر خیلی بهتر و زندگی برای آنها شیرین گشت. پدرم نام پسر اولش را به نام پدرش (علی‌اکبر) گذاشت. سپس من به دنیا آمدم و دیگر برای مادر پدری و مادر من اوج خوشبختی بود که دو فرزندشان پشت سر هم پسر شدند و بعد از من نیز خواهر دومم به دنیا آمد.

پدرم، برادر ناتنی و کوچکتر از خودش را هم به گرگان آورده و ترتیب استخدامش را در گروه موزیک ارتش داده بود. به یاد داشته باشیم برادرش، فرزند مردی بود که هیچگاه رابطه خوبی با پدرم برقرار نکرد؛ اما پدرم با بخششی که داشت، دست برادرش را گرفت و ضمن سامان دادن به اوضاعش، او را به گرگان آورد و تا سال‌ها در منزل‌مان سکونت داد. حتی در همین اثناء، راضیه (خواهرش) -که در تهران دچار مشکلات خانوادگی شده بود-

۱. بعدها این دو با دو تن از خاله‌های من ازدواج کردند و تشکیل زندگی، تهیه خودرو، خریداری زمین و حتی ساخت واحد مسکونی‌شان را پدربزرگ بعهده گرفت.